

فک

تیرماه ۱۴۰۳

ویژه‌ی فرزندان
گروه کشتیرانی
جمهوری اسلامی ایران
۷-۱۲ سال



کاپیتان حواسش هست

کی دریا نورد شدیم

دریاپری و قصر خالی

به نام خدا

فرزندان عزیز خانوادگی بزرگ گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران کودکان دریایی سلام

حالتان چطور است؟ امیدوارم حال شما و خانوادگی عزیزتان خوب باشد.

حتما خبر دارید که روز بیست و پنج ژوئن، یعنی چهارم تیرماه روز جهانی دریانورد است. این روز فقط مخصوص کسانی که برای کار روی کشتی، به دریاها و اقیانوسها سفر می کنند نیست. بلکه متعلق به تمام کسانی که برای فراهم شدن این سفرها تلاش می کنند. و از همه مهمتر متعلق به شما و همهی اعضای خانوادگی شماست که با صبر و همدلی به حضور دریانوردان شجاع و کارآزموده‌ی ما در آبهای جهان کمک می کنید. شما که دوری طولانی مدت پدران خود را تحمل می کنید تا آنها بتوانند صنعت کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران را پر رونق و موثر حفظ کنند.

فرزندان نازنین، کارکنان کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران، قدر این همراهی و همدلی شما را می دانند. به وجودتان افتخار می کنند. مطمئن باشید که در هر کجای آبهای بی کران کرهی زمین مشغول خدمت به میهن مان باشند، تصویر چهره های مهربان شما باعث آرامش قلب های آنان است.

امیدواریم همیشه سلامت باشید و در پناه خالق بزرگ.

روابط عمومی گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

خدای خوب دریا

خدا می‌خواهم از تو
پرسم به سوالی
چرا هر کاری کردی
همه خوب است و عالی؟

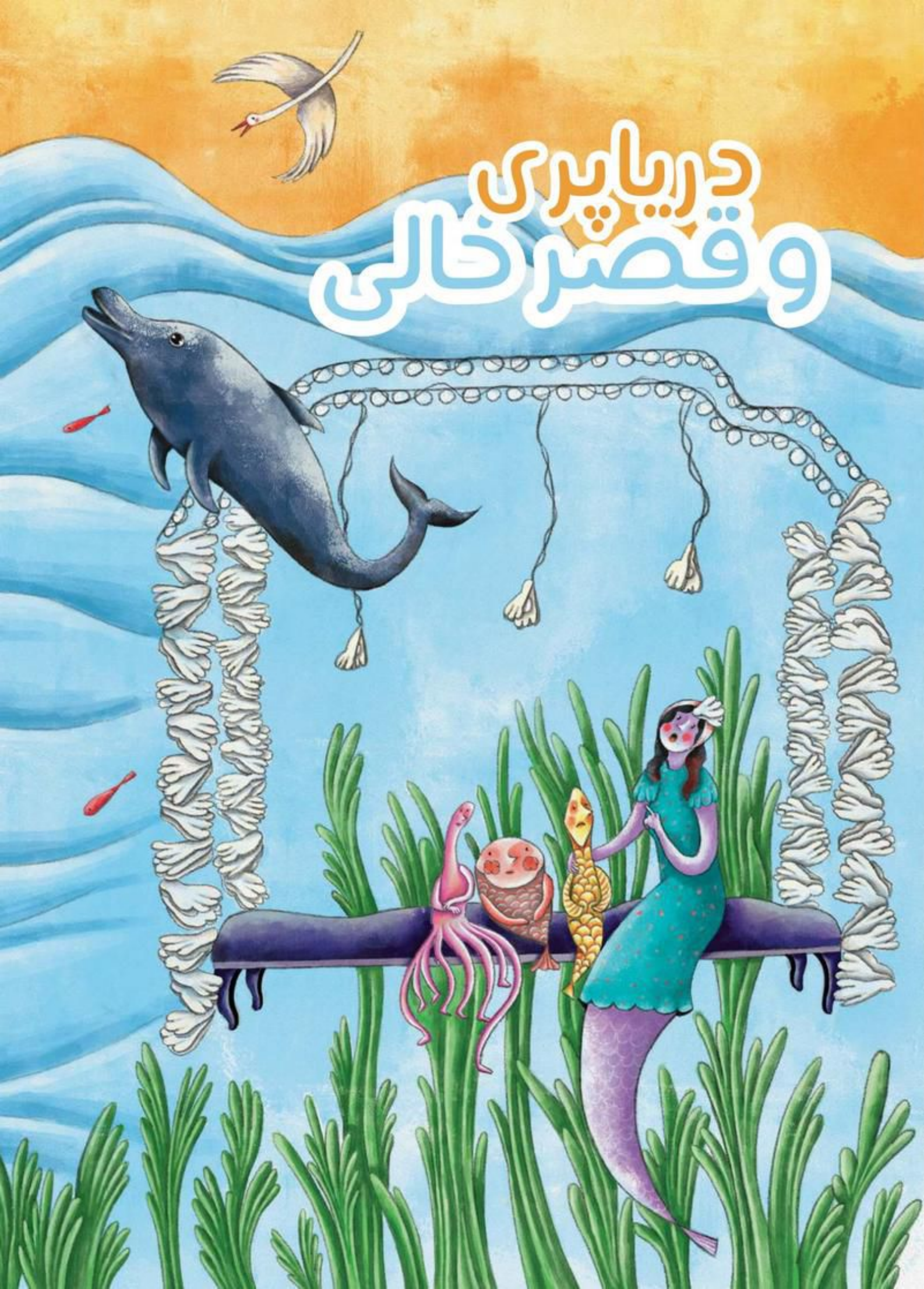
چطوری قطره‌ها را
تو دریا کردی آخر؟
چطوری ساختی موج
از این سر تا به آن سر؟

چطوری به صدف‌ها
تو مروارید دادی؟
خدای خوب دریا
چقدر تو باسوادی!

خدا وقتی تو هستی
خیالم تخت تخت است
خدا جان شغل بابا
تو می‌دانی چه سخت است

خدا دریانوردان
به امید تو هستند
همه با یاد و نامت
به کشتی‌ها نشستند

دریاپری وقصر خالی



«دریاپری تازگی‌ها قصر بزرگ و قشنگی ساخته بود. دیوارهای

قصرش از صدف بود و سقفش رشته رشته مروارید. اما دریاپری خوشحال نبود.

ماهی پولکی که دوست نداشت دریاپری غمگین باشد گفت: «چرا غمگینی؟»

دریاپری گفت: «قصر که بی‌وسيله نمی‌شود. بیهن نه فرش دارم نه مبل، تلویزیون هم ندارم. حتی

آشپزخانه‌ی قصر گاز و یخچال هم ندارد. چند روز دیگر تولدم است. اما اینطوری نمی‌توانم کسی را به قصر

«عوت کنم!»

ماهی پولکی گفت: «کاش می‌توانستم کاری کنم، اما من که نمی‌توانم بروم بازار و این‌ها را برایت بفرم. دریا هم که بازار ندارد.» بعد نشست کنار دریاپری و با هم غصه خوردند.

ماهی کلی که از آنها رد می‌شد صدای غصه خوردن آنها را شنید و گفت: «دریاپری، ماهی پولکی چرا غصه می‌خورد؟»

ماهی پولکی گفت: «چند روز دیگر تولد دریاپری است، اما توی قصرش هیچ وسیله‌ای ندارد. دریا هم که بازار ندارد. پس فکر کنیم؟» ماهی کلی گفت: «وای چه غصه‌ی بزرگی!» و کنار آنها نشست و سه تایی غصه خوردند.

هشت پا که داشت قدم می‌زد، صدای غصه را شنید. رفت جلو و گفت: «دریاپری، ماهی پولکی، ماهی کلی چرا غصه می‌خورد؟»

ماهی کلی گفت: «چند روز دیگر تولد دریاپری است، اما توی قصرش هیچ وسیله‌ای ندارد. دریا هم که بازار ندارد. پس فکر کنیم؟»

هشت پا گفت: «وای این غصه از پاهای من هم زیاده‌تر است!» و کنار آنها نشست و چهار تایی غصه خوردند. صدای غصه خوردن آنها زیاد شد که دلفین هم آن را شنید. رفت جلو و گفت: «دریاپری، ماهی پولکی، ماهی کلی و هشت پا جان چرا غصه

می‌خورید؟»

هشت پا گفت: «چند روز دیگر تولد دریاپری است، اما توی قصرش هیچ وسیله‌ای ندارد. دریا هم که بازار ندارد. پس فکر کنیم؟»

دلفین کمی فکر کرد و گفت: «من می‌توانم بازار را به اینجا بیاورم.»

همه با تعجب گفتند: «چطوری؟»

دلفین گفت: «این چند روز را غصه نفورید تا من برگردم.»

فردا که شد دریاپری، ماهی پولکی، ماهی کلی و هشت پا غصه نفورند. فردای دیروز

هم غصه نفورند. فردای پریروز هم غصه نفورند.

تولد دریاپری خیلی نزدیک بود، پس باید غصه می‌خوردند! می‌خواستند غصه بخورند که دلفین آمد. اما هیچ وسیله‌ای با خودش نیاورده بود. دلفین قبل از اینکه آن‌ها غصه بخورند، گفت: «دریاپری با من بیا.» دریاپری راه افتاد. پشت سرش هم ماهی پولکی، ماهی کلی و هشت پا رفتند. دلفین گفت: «سرتان را از آب بیرون بیاورید!» همگی سرشان را از آب بیرون آوردند. کشتی بزرگی را دیدند که روی آب ایستاده بود. اولش ترسیدند، اما دلفین گفت: «ترسید. دوست من توی این کشتی است.»

ملوانی با یک لباس سفید و قشنگ با کمک چند نفر دیگر جعبه‌ای بزرگ و چوبی را به دریاپری دادند. ملوان گفت: «دریاپری تولدت مبارک! این هم هدیه‌ی تولدت از طرف کارکنان کشتی باربری. ما این‌ها را از بازار برای تو فریدیم.»

ماهی پولکی گفت: «کشتی باربری دیگر چه جور ماهی‌ای است؟»
ملوان گفت: «کشتی، ماهی نیست، اما مثل ماهی همیشه توی آب است!»



دریاپری خوشحال شد و جعبه را باز کرد. کلی وسایل خانه ریفت توی دریا. دریاپری فرش را برداشت و پهن کرد توی قصر. ماهی پولکی کاز و یفقال را برد توی آشپزخانه. ماهی کلی مبل‌ها را چید. هشت پا هم کمد‌ها را برد توی اتاق. دریاپری که از خوشحالی نمی‌دانست چکار کند به قصر زیبایش که دیگر خالی نبود نگاه کرد و گفت: «این بهترین هدیه‌ای بود که گرفتم.»

دریاپری گفت: «جانمی جان به کشتی باربری!»

ماهی پولکی، ماهی کلی و هشت پا جان هم گفتند: «جانمی جان به کشتی باربری!»

صدای خوشحالی آن‌ها توی دریا پیچید.



یک نهنگ یک هزیره قشنگ!

ایستاده بودیم در صف تا سوار کشتی مسافری شویم. کاپیتان داشت از بالای سکو درباره‌ی اینکه اگر دچار دریاگرفتگی شدیم چه باید بکنیم حرف می‌زد. من انگار از همین حالا دریازده شده‌بودم. چون دل توی دلم نبود. آهسته به مامان گفتم: «یعنی دریا چه شکلیه؟» مامان خندید و گفت: «دریا که روبه‌روته دختر!» گفتم: «اما مطمئنم دریا از توی کشتی به شکل دیگه‌ست!»



یک دفعه آقای کاپیتان گفت: «وروجک خانم! حق با شماست. شاید باورتون نشه اما یک بار همین ساحلی که الان روش ایستادیم، یه ساحل نبود، یه نهنگ بود. پس دریا هم می‌تونه همین دریایی که الان می‌بینیم نباشه!» اضم کردم. توی دلم گفتم: «فکر می‌کنه من بچه‌ام. حرف‌های الکی می‌زنه که خنده‌ام بگیره.» چند نفر هم خندیدند. آقای کاپیتان گفت: «خب فکر می‌کنید من عقلم رو از دست دادم یا دارم براتون لطیفه تعریف می‌کنم؟ حق دارید. تا با چشم خودتون ندیده باشید که باور نمی‌کنید.» یک نفر گفت: «آخه کاپیتان! مگه می‌شه ساحل نهنگ باشه؟ شاید خواب دیده باشی.» یک دفعه مامان گفت: «کاپیتان راست می‌گه.» بعد دست من رو گرفت و رفتیم نزدیک سکو. مامان با دامن چهل جیبش از سکو بالا رفت و گفت: «سندباد بحری! کاپیتان براتون از سندباد بحری گفت. سندباد هفت سفر داشت. ماجرای اولین سفر او ماجرای افتادن و گم‌شدنش توی دریاست!» کاپیتان گفت: «آی باریکلا! بالاخره یکی پیدا شد حرف‌های من رو باور کنه!» مامان گفت: «سندباد یک عالمه پول داشت. پول‌هاش رو باباش بالاخره یکی گذاشته بود و از این دنیا رفته بود. سندباد با پول‌هاش تا می‌تونست خوش گذروند.





اما وقتی پول‌هاش داشت تمام می‌شد، فکر کرد این‌طوری که نمی‌شه. باید یه کاری بکنه. پس هرچی داشت فروخت و رفت که تجارت کنه. سوار کشتی شد که بره یه سرزمین دیگه با پولش چیزهایی بخره و بیاره سرزمین خودش و بفروشه. «یک پسر کوچک از وسط صف داد زد: «مثل مامان، بابای من!» باز همه خندیدند. مامان گفت: «آره! درست مثل مامان، بابای تو! اما وقتی کشتی سندباد رسید به یک جزیره‌ی

قشنگ و سرسبز، ایستادند تا کمی استراحت کنند. سندباد و بقیه‌ی مسافره‌ای کشتی توی جزیره می‌گشتند و تفریح می‌کردند. بعضی‌ها لباس می‌شستند و غذا می‌پختند. بعضی هم

استراحت می‌کردند و آفتاب می‌گرفتند.» یک‌دفعه کاپیتان فریاد زد: «آهای مسافرا! هر چی دارید رها کنید و زود زود برگردید تو کشتی! همه می‌پرسیدند: «چرا؟ مگه چی شده؟» کاپیتان کشتی گفت: «چه نشستید که اینی که روش نشستید یه جزیره نیست، یه نهنگ! نهنگی که سال‌ها خواب بوده و روش شن و خاک نشسته! تازه روی خاک‌ها درخت و گیاه روییده و حالا نهنگ شده عین یه جزیره.»

چند نفر از جوان‌ها قه‌قهه خندیدند و به کاپیتان گفتند: «خب! اگه راست می‌گی پس نهنگ دیگه یک جزیره‌ست. بذار باز هم بگردیم و تفریح کنیم.» کاپیتان فریاد زد: «اما نهنگ حالا با سروصدای شما بیدار شده! الان که...»



هنوز حرف کاپیتان تمام نشده بود که نهنگ تکان خورد. مسافران کشتی با وحشت این طرف و آن طرف می‌دویدند. بعضی‌ها خودشان را به کشتی رساندند، اما بعضی‌ها در دریا افتادند.

من تندی پرسیدم: «خب مامان! زود باش بگو! سنبدا بصری چی شد؟» مامان گفت: «نگران سنبدا نباش. اون به یه سبد چوبی بزرگی که مسافرا توش لباس‌های شسته شده گذاشته بودند و حالا افتاده بود توی دریا چنگ زد و سوارش شد. بعد با پاهاش پارو زد و تونست از دریا نجات پیدا کنه. اما قصه‌اش طولانیه. شاید توی کشتی فرصت بشه باقیش رو براتون بگم.» یک پیرمرد از توی صف گفت: «آفرین به تو زن قصه‌گوی با خرد.» کاپیتان گفت: «حالا دیدید که راست گفتم! دریا می‌تونه برای هرکس یه شکل باشه.» من به کاپیتان لبخند زدم. پس اشتباه کرده بودم. کاپیتان نمی‌خواست حرف‌های الکی بزند و دستم بندازد.



اخبار آب‌قلکی



یک نهنگ که از ۵۲ سال قبل تا حالا در آکواریومی در میامی زندگی می‌کرده و آدم‌ها به دیدنش می‌رفتند، قرار است به اقیانوس و کنار خانواده‌اش برگردد

سازمان بنادر و دریانوردی اعلام کرده که ۳۰ نا کشتی جدید قرار است به کشتی‌های ایران اضافه شوند و به حمل و نقل بارها کمک کنند.



من به یوب بنزین
فوب سراغ دارم.
ص فواین نشونتون بدم؟



نیروهای مرکز نجات دریایی، یک قایق ماهیگیری که وسط آب‌های جنوب کشور بنزین تمام کرده بود و گم شده بود را پیدا کردند و دو نفری را که سوار قایق بودند نجات دادند.

او هوم...

خطوره
د همدی بچه‌های
مدرسه رو جمع کنیم و
عصرها می توی آب
تف کنیم.



آب دریای خزر در ۲۰ سالی که گذشته، تقریباً دو متر پایین‌تر آمده. این کم شدن آب باعث نگرانی است و افراد مختلف دارند تلاش می‌کنند تا چاره‌ای برای آن پیدا کنند.



سال قبل در ایران یک
شناور پیشرفته به نام
دریاپاک راه اندازی شده
که آلودگی های آب دریا را
نمیز می کند.



یک دریانورد از کشور نائزانيا
که با کشتی در آب های جنوب
کشور سفر می کرده، مریض
شده بود. کشتی آن ها از
نیروی نجات دریایی ایران
کمک خواسته و ناجی ایرانی
خیلی زود به کمکش رفته.



هر سال در تعطیلات نوروز عده‌ی زیادی به جنوب کشور سفر می‌کنند و با قایق‌های تفریحی، جت اسکی یا لنج روی آب‌های زیبای خلیج فارس می‌روند.



مهندس‌ها و کارگران ایرانی در حال ساختن دو نا کشتی بزرگ برای حمل بار در دریای خزر هستند.

کاپیتان حواسش هست



الهه ایران فرد

فاطمه ارزه گر

باور کنید کار آسانی نیست

و هر کسی نمی تواند انجامش بدهد.
همین نیم ساعت پیش یکی حالش به هم خورد. به

این حال می گویند **دریازدگی**.

من هم اوایل دریازده می شدم.

حالا دیگر به کشتی عادت کردم.
نکان‌ها، غذاها، بیماری‌ها... بدن من بعد از مدتی با

زندگی در کشتی

سازگار شده است.



نظم و ترتیب نوی کار ما خیلی مهم است.
با اینکه کشتی ما **تجاری** است و مسافر ندارد؛
اما بارها باید سر وقت به مقصدشان برسند.
چون ناچرها و فروشندگانشان و مصرف‌کننده‌ها
روی **مسئولیت‌پذیری** ما حساب می‌کنند.



قدیم‌ها جاده‌های دریایی

را از روی ماه و ستاره‌ها پیدا می‌کردند
و ممکن بود نوی دریا راه را گم کنند.

اینکه **خورشید** از کدام سمت بالا می‌آمد و **ستاره‌ها**
کجای آسمان بودند به ما آدرس می‌داد.
اما این روزها کاپیتان کشتی با **ردیاب** مسیر را پیدا می‌کند.



کاپیتان حواسش به همه هست.



مثل پدر یا مادر نوی خانواده.
یا مثل معلم نوی کلاس.



اینجا جای عجیبی است!
با آدم‌هایی زندگی می‌کنی
که برایت مثل **خانواده**
می‌شوند. هرچند همه‌شان
دلنگ خانواده‌های
خودشانند.



من هم دلنگ خانواده‌ام هستم. مطمئنم روزهایی هست
که به من احتیاج دارند و من کنارشان نیستم.
اما آن‌ها هم می‌دانند که کار من خیلی پر مسئولیت و مهم
است و **من همیشه به یادشان هستم!**

سالگرد ازدواج

آقای اسب دریایی و عروس خانم دریایی

صبح یک روز تعطیل آقای اسب دریایی یک دعوتنامه به دیوار مجتمع مروارید آویزان کرد. دوشنبه شب، سالگرد ازدواج من و همسر عزیزم عروس خانم دریایی است. قرار است یک مهمانی بگیریم. همه‌ی شما دوستان و همسایه‌های عزیز دعوتید. لطفاً زود بیایید و نا دیر وقت بمانید.

خانم بادکنک ماهی اولین کسی بود که دعوتنامه را دید و همان جا جیغ زد:

«بسیار زیاده!»

یه مهمونی دیگه!»

بعد هم از ترس مثل بادکنک پف کرد و گردالی شد و دور خودش چرخید و چرخید.

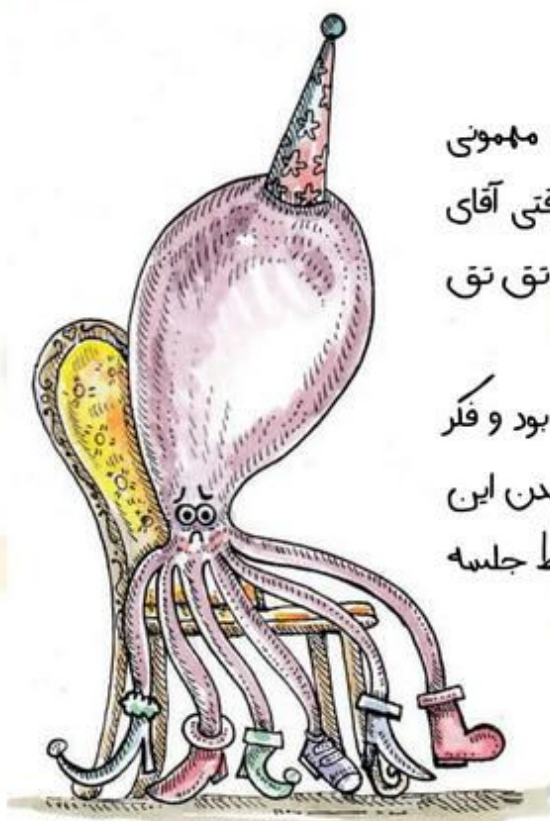




آقای لجن خوار پاکیزه که سرایدار ساختمان مروارید بود، آژیر خطر را به صدا درآورد. لاکپشت با تجربه گفت: «من شبها یوگا می‌کنم و به سکوت احتیاج دارم.»

پدر خانواده میگوهای نیم‌وجبی گفت: «بچه میگوها می‌تونند حرکات نمایشی شاد را تمرین کنند. چرا به بهانه‌ی آرامش، جلوی شادی خانواده‌ها را می‌گیرید؟ بذارید دلمون باز بشه!»

طوطی ماهی خوش سرو زیان گفت: «بچه‌ها باید زود بخوابند جناب میگو، فردا مدرسه دارند. این اصلاً درست نیست.»



خانم ماهی بادکنکی پف پفی جواب داد: «این مهمونی نیست که، مزاحمه، مزاحمت!!!!!! می‌دونید وقتی آقای هست با داره وسط مهمونی نمایش اجرا می‌کنه، صدای تق تق کفش هاش روی سقف ما چه جویره؟»

آقای هست پای خجالتی یک گوشه ساکت نشسته بود و فکر می‌کرد کدام کفش هایش را برای مهمانی بپوشد. با شنیدن این صحبت آنقدر خجالت کشید که جوهرش همان وسط جلسه روی زمین ریخت.

عمو چنگیز خرچنگه گفت: «آله من عصبانی بشم، شاید پیام توی مهمونی و بخوام با همین چنگ هام لب همه تون رو بکشم!»

خانم ماهی بادکنکی با شنیدن این حرف دوباره ترسید و گردالی شد.

عروس خانم دریایی گفت: «این اولین سالگرد ازدواج ماست و می‌خوایم جشن بگیریم و شاد باشیم. یعنی حق نداریم مهمونی بگیریم؟»



دو شبیه شب مهمان‌ها یکی یکی از راه رسیدند و مهمانی شروع شد. **عروس خانم دریایی** و **آقای اسب دریایی** با خوشحالی به همه می‌گفتند: «یه ضرب‌المثل زیر دریایی هست که می‌گه حباب خودت رو هوا کن. اونی که ناراحت می‌شه رو به حل خودش رها کن! پس بیلید همگی شادی کنیم! خوشحالیم که سالگرد ازدواجمون رو با همه‌ی مخالفت‌ها برقرار کردیم.»

آن‌ها شروع به بازی و شادی کردند. حسابی مشغول جشن گرفتن بودند که ساختمان لرزید. بابای بچه میگوها سبیلش را دور کمر همش تا بچاهش انداخت و فریاد زد: «فرار کنید! زلزله! پناه بگیرید!»

هر کسی یک گوشه پناه گرفت و منتظر شد تا زلزله تمام شود و از ساختمان بیرون بزند، اما...



هیچ‌کس جز خودش‌ان زلزله را احساس نکرده چون زلزله
به خاطر شلوغ‌کاری خودش‌ان بود. بقیه‌ی همسایه‌ها
هم حس‌ایی ناراحت بودند.

با اتفاقاتی که افتاد دلقک‌ماهی جدی، مدیر ساختمان، یک
جلسه‌ی اضطراری اعلام کردو برای اینکه دوباره دعوا نشود یک
سوال مهم پرسد:

«دیشب اتفاقات خیلی بدی توی این ساختمان افتاد. همه
ناراحت و عصبانی‌اند و باید جبران بشه. یادآوری می‌کنم همه
حق دارند توی خونه‌شون مهمونی بگیرند و همه حق دارند
استراحت کنند و آرامش داشته باشند. حالا لطفاً همگی کمی
فکر کنید و بگید: آله این مهمونی چه جوری باشه، باهانش
کنار می‌آید؟»



لاک‌پشت با تجربه گفت: «من اهل می‌گم، آله سکوت آخرشیم رو بهم نزنه، من مشکلی باهانش ندارم.

می‌تونم کمی دیرتر یوگا کنم، لما اشکلی نداره.»

خانم ماهی بادکنکی گفت: «من شب‌ها روی کنایه دراز می‌کنم و سریال می‌بینم تا کم خوابم بیره. آله

صدا انقدر زیاد نباشه و سقف رو نلرزونه، می‌تونم باهانش کنار بیام.»

ستاره دریایی گفت: «من عاشق مهمونی‌ام، بهتره بگم ستاره‌ی تمام مهمونی‌هام، لما چرا وسط هفته؟ آخه فرداش باید بریم سرکارا نمی‌شه مهمونی شب تعطیل برگزار بشه که با خیال راحت شرکت کنیم؟»
طوطی ماهی خوش‌زبان گفت: «اتفاقا اینجوری دیگه نگران اینکه بچه‌ها زود بخوابند و فردا به مدرسه برسند هم نیستیم چون فرداش تعطیله.»

ماهی لجن‌خوار پاکیزه گفت: «اینکه توی هر مهمونی همه جای ساختمان کثیف می‌شه خیلی ناراحتم می‌کنه. آله نظافت پله‌ها و آسانسور رو رعایت کنید و بلائنگ و فشفشه سوخته و خرده‌های کیک و شیرینی همه جا ریخته نشه، من بامهمونی مشکلی ندارم. تازه یک نمایش مخصوص هم با دستمال دارم که براتون اجرایی کنم!»



دلچک ماهی جدی گفت: «جناب اسب آبی و عروس خانم دریایی نظرتون چیه؟»

آقای اسب آبی گفت: «چند روز دیرتر که اشکالی نداره، می‌ذاریمش آخر هفته. نظافت ساختمان رو رعایت می‌کنیم. صدای موسیقی رو هم خیلی بلند نمی‌کنیم و درست ساعت ۱۲ مهمونی تمومه و سکوت می‌شه، موافقی همسر عزیزم؟»





همه زردند زیر خنده و دست زدند و همه جا پر از قل قل قل حباب شد.

روز بعد آقای اسب دریایی دعوتنامه‌ی جدید را به دیوار زد.

«از همه‌ی همسایگان عزیز دعوت می‌کنیم در جشن سالگرد ازدواج ما، پنجشنبه شب، که فردایش

تعطیل است، از ساعت ۷ عصر تا ۱۲ شب شرکت کنند.»

پنجشنبه شب مهمان‌ها توی مهمانی مشغول بازی بودند. با شروع موسیقی، نمایش مهمان‌ها شروع شد.

وقتی موسیقی را نگه می‌داشتند همه همان جا خشک‌شان می‌زد و هرکسی تکان می‌خورد می‌باخت.

وقتی آن قسمت بازی که همه خشک‌شان زده بود رسید، ساعت ۱۲ بود و مهمانی تمام شد.

هشت‌پای خجالتی که همه‌ی پاهایش بالا بود حتی جرأت نکرد یک پایش را پایین بیاورد.

همان طور که دور خودش پیچ خورد بود آهسته آهسته از در بیرون رفت. پدر بچه میگوها

سبیلش را دور کمر همه‌ی میگوها پیچید، یک جا جمع‌شان کرد و به خانه برد.

عمو چنگیز خرچنگ از چنگش استفاده کرد تا یک شاخه گل و یک بادکنک جدا کند و موقع خداحافظی

به مهمان‌ها هدیه بدهد.

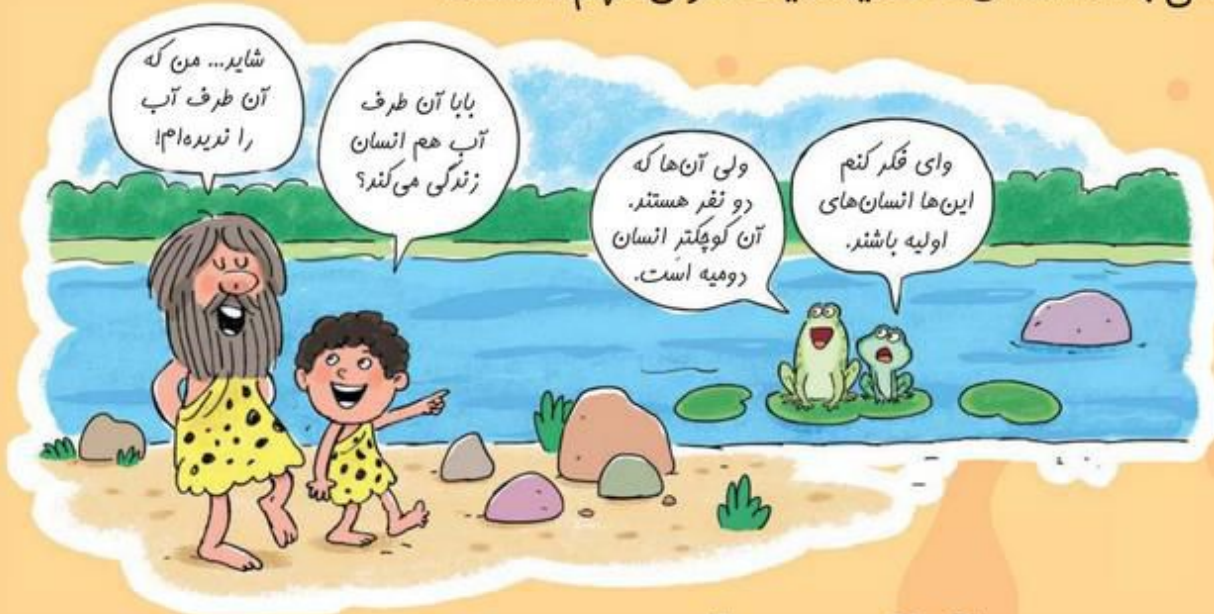
لما آقای لجن‌خوار پاکیزه هنوز داشت بی سر و صدا به نمایش دستمالش ادامه می‌داد!

درست همان موقع لاکپشت با تجربه داشت یوگا می‌کرد و خانم ماهی بادکنکی، بدون اینکه گردالی بشود،

روی کاناپه‌اش لم داده بود. کانال تلویزیونش را عوض می‌کرد و جرت می‌زد.

کی دریانورد شدیم

آن اول اول‌ها انسان‌های نخستین فقط تا جایی می‌توانستند بروند که خشکی باشد. اما آن‌ها همیشه یک سوال مهم داشتند.



آیا آن طرف آب‌ها انسان نخستینی هست؟



این سوال مهم، سوال دیگری هم به دنبال داشت.

این همه سوال حواس انسان نخستین را حسابی مشغول کرده بود.



برای همین به فکر راه حل افتاد.



اما به همین سادگی که نبود.
گذشتن از آب فوت و فن خودش را داشت
که ماهی‌ها بلد بودند اما انسان‌ها نه!



خب! انسان‌ها هم بلد بودند
خوب مشاهده کنند، هم بلد
بودند درباره‌اش فکر کنند و...

و نتیجه بگیرند!



این هم نتیجه!



دریانوردی
انسان‌ها
آغاز شد!

... و عمل کنند!



و اینگونه انسان به دریا قدم گذاشت و
صنعت کشتیرانی و دریانوردی رونق گرفت.



سلام... سلام... بچه‌ها سلام!



هم سلام، هم روز دربانورد مبارک.

تمام مطلب‌های این مجله به افتخار دریانوردان عزیز نویخته شده‌اند که می‌دانیم شما خیلی دوست‌شان دارید. از کجا؟ فب! برای اینکه ما هم مثل شما عضو خانواده‌ی بزرگ کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران هستیم.

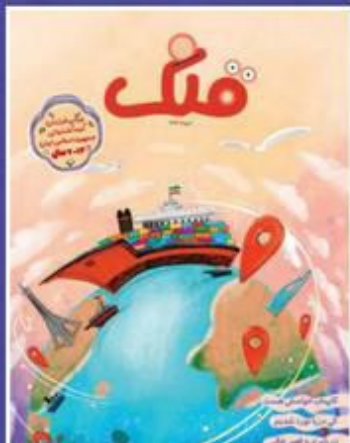


ماهنامه
کودک

فلک

زمینه انتشار: اطلاعات و آموزش مبانی اقتصاد برای کودکان

- صاحب امتیاز: مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی ایده آل
- مدیر مسئول: بهنام تقی‌پور
- جانشین مدیر مسئول: بهروز تقی‌پور
- سر دبیر: معصومه یزدانی
- دبیر: زهرا موسوی
- مدیر داخلی: الهام تقی‌پور
- کارشناس داستان: زهرا شاهی
- ویراستار: ریحانه جعفری
- تصویرگر جلد: فاطمه زمانه‌رو
- گرافیک و صفحه‌آرایی: نگار آشتیانی عراقی
- پخش و فروش: روشن مهدوی‌نیا
- مالی و اداری: سمیرا کیانی
- تولید محتوای تصویری: محمد تقی‌پور
- امور مشترکین: آزاده آخوندی
- فضای مجازی: فاطمه تقی‌پور
- مجری طرح: مؤسسه فرهنگی هنری
- آینده پژوهان مدیریت ارتباطات



به سفارش روابط عمومی
گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

نشانی: تهران، خیابان جهان‌آرا، خیابان سی‌وچهارم، پلاک ۵۸، طبقه سوم
تلفکس: ۸۸۳۵۶۴۳۶ پخش فروشگاه: مداد آبی
چاپ: سرمدی / نشانی: خیابان انقلاب - پل چوبی - روبه‌روی ایستگاه BRT - شماره ۴۰۵ - تلفن: ۷۷۵۳۸۳۲۵
www.qollak.ir info@qollak.ir @qollakmag @qollakmagazine qollak.magazine
کلیه حقوق مطالب و تصاویر درج شده متعلق به ماهنامه‌ی فلک است.

IRISL

GROUP

بچه‌های عزیز

ما از شماره‌ی بعدی، مجله‌ی قلک را فقط برای بچه‌هایی ارسال می‌کنیم که فرم درخواست را از طریق اسکن این QRcode پر کرده و ارسال نمایند؛ پس یادتان باشد حتماً از پدر و مادرها بخواهید این فرم تقاضای دریافت مجله را پر کنند.

